

# افکار شوپنهاور

ترجمه آقای ع. ليقوانی

نماینده محترم تبریز

دردهای زندگانی

۲

II

تمام اندیشه ها و کار های انسان در نیمه اول زندگانی عبارتست از يك تمايل خستگي نا پذیر بطرف سعادت و خوشی ولی در نیمه دوم يك نوع احساس ترس و نگرانی غالب می آید چه در این مرحله است که او تا اندازه ای بر می خورد باینکه تمام سعادت ها و خوشیها جزاوهام و تصورات چیز دیگری نیست و تنها آلام وجود خارجی دارد. بهمین جهت است که اشخاص عاقل و فهیم دنبال بهره مندبها و لذایذ شدید نرفته و توجه شان بیشتر معطوف است بمنفیات یعنی اجتناب از درد ها. در سالهای جوانی صدای زنگ درب خانه همیشه مرا مستغرق شادمانی میکرد و با خود میگفتم: « چه خبر تازه ایست ؟ » بعد آنکه در زندگانی بخته تر شدم همین صدا برایم ایجاد وحشت می کند و بی اختیار فریاد میزنم: « آوځ چه قضیه ای رخ داده است ؟ » .

در مرحله پیری امیال و شهوات بکی بعد از دیگری خاموش و انسان رفته رفته سرد و بیعلاقه میشود. احساسات دچار زنگ زدگی و قوه تخیل روز بروز ضعیف تر والوان و اشکال ذهن پربده و خفیف میشود. دیگر محسوسات در خاطر نقش نیستند و بدون اینکه اثری باقی گذارند. گردش ایام سرعت بیشتری بخود گرفته اهمیت وقایع و حوادث در نظر انسان محو و بالاخره از رنگ و جلای هر چیز کاسته میشود. در این مرحله از عمر، انسان نیست چیز کابوس و سایه ای از گذشته خود که در اثر سنگینی بار ایام خسته و کوفته - مردد و لنگان لنگان باین بیابان زندگانی را طی می کند تا آنکه آخرین نفس فرارسد. عزرائیل که بیالینش حاضر نمیشد دیگر زحمت زیادی ندارد چه همان گردش ایام کار خود را کرده و چیزی باقی نمانده است. بجز اینکه روزی از روز ها این سستی و بیحسی بخواب ابدی مبدل گردد. بعد عالم رؤیا چه خواهد بود ؟ ... این خواب ابدی چیست که هاملت را قبل از مردن نگران کرده بود ؟

هر آنکس که از خوابهای خوش جوانی بیدار و از تجربیات خود و دیگران بهره مند شده، تاریخ قرون گذشته و عصر خود را خوانده، و از طرفی نیز اوهام و خرافات شعورش را مختل ساخته باشد، دیر یا زود معتقد خواهد شد که در این دنیای بشر تضاد و کمراهی فرما نروائی دارد و این دو قوه حاکمه بیاری سفاقت و بهر ارب، که فرمانبران تازیانه بدستی میباشند بدون اندک ترحم زندگانی را اداره میکنند. بهمین جهت است که آدم خوب نمیتواند آفتابی بشود مگر با هزاران اشکال. ندره يك فکر و عقیده با ارزش و عاقلانه میتواند عرض وجود نموده و مؤثر و مورد قبول واقع باشد و حال آنکه عبث و دروغ و منطق غلط در محیط عقاید و عوامل بدستی سلیقه در محیط فزون و صنایع، شیطنت و حيله در جزئیات زندگانی، بلا انقطاع و بدون رقیب حکمرانی میکند.

همچنانکه ما در مقابل يك حجر سماوی بواسطه ندرت سقوط و اختلاف قوانین طبیعی که ستاره ها را اداره مینماید غرق حیرت میشویم هر فکر یا عمل خوب نیز در حکم يك اتفاق غیر مترقب و ناکهانی است.

اگر اشخاص را يك يک در نظر بگیریم سرگذشت زندگانی هر کدام تاریخچه ایست از مصیبت. هر شغل و حرفه ای نیست جز يك زنجیر مسلسل از ادبار و بخت برگشتگی. احدی حاضر نیست دردهای خود را افشاء کند زیرا میدانیم که این دردها بجای تولید رقت و ترحم دلهای دیگران را از شادمانی خواهد نمود. آری مردم از گرفتاریهای دیگران که خود دچار آن نیستند محظوظ و مسرورند. ندره دیده میشود که دریا یان عمر شخص عاقل و کاملی که دیگر میل بگول خوردن ندارد راضی به از سر گرفتن زندگانی بوده و نیستی محض را ترجیح ندهد.

\*\*\*

در این زندگانی که بسرعت باد میگردد چیزی ثابت و مستقر نیست. نه مصیبت غیر متناهی است نه شادمانی جاویدان، نه تأثر و ذوق و شوق قابل دوام است نه يك عزم بلند. در امواج سهمگین ایام هر چیزی منحل و منقرض میشود. پیش آمد های جزئی دتایق عمر نیز بمنزله ذرات و حشرات موزیه است که هر اقدام و فکر بزرگی را خورده از بین میبرند. مسائل زندگانی مانند غبار و دود است و ارزش این را ندارد که آنرا جدی تصور کنند. زندگانی کلا و جزء يك افسانه و فریب قطع نشدنی است. روزگار بهیچ وعده ای وفا نمیکند مگر برای نشان دادن اینکه واقعاً موضوع وعده ناچیز و اصلاً نابل آرزو و خواهش نبوده است. از دوشکل خارج نیست: اگر انسان بارز و انتظار نرسد انتظار آینه او را فریب داده است و اگر موفق شد می بیند که موضوع آرزو ما دون انتظار است. لذا در هر صورت گول خورده است. بعلاوه هر مقصودی بمجرد بر آورده شدن از دستمان می رود. آرزو های دور و دراز بهشتهائی در نظر ما جلوه گرمی سازد لیکن همینکه تطمیع شده و نزدیک میرویم جز سحر و جادو و نقش بر آب چیز دیگری نیست.

بیل برای خوشی و سعادت یا در گذشته است یا در آینده. زمان حال مانند ابر کوچک تیره رنگی است که در اثر فشار باد بحرکت در آمده در جلو و پشت این ابر همه چیز روشن و براق ولی زیر آن همیشه سایه و تاریک است. انسان فقط در زمان حال زیست می کند. این زمان هر دقیقه ای قهراً بطرف گذشته میگریزد و در دریای نیستی و زوال ناپدید میشود. خیلی نادر است مواردیکه ممکن است اعمال گذشته در زمان حال تأثیر داشته باشد، امروز زندگانی دیروز دیگر مرده و در حکم جراحی است که خاموش شده باشد. در ذهن انسان از گذشته چیزی باقی نمی ماند

خوشیها و تألمات مانند امواج دریا میگریزد و فراموش میشود و زمان حال نیز بلا درنگ بگذشته تبدیل میگردد. آینده هم نامعلوم است و بقائی ندارد. کار و تلاش فکری برای اینست که انسان تنفر و سیر شدن از زندگانی را بتاخیر انداخته و بتواند تا اندازه ای بادلرمدگی و ملال مبارزه نماید. زندگانی جز یک مرگ تعاقبی چیز دیگری نیست همچنانکه از نقطه نظر فیزیک راه رفتن عبارتست از سقوطی که دائماً از آن جاوگیری میشود.

بالاخره باید مرگ غالب آید و ما غلامهای خانه زاد او هستیم. مرگ مرغ شکار است که خوش دارد طعمه خود را قبل از دریدن دستخوش بازی و مسخره قرار دهد. انسان تا وقتی نفس دارد زندگانی را با علاقه عجیب و با هزاران اندیشه و گرفتاری تعقیب میکند. زندگانی نیز بمنزله حباب کف صابون است که اطفال با عام و یقین باینکه بالاخره منفجر خواهد شد بوسیله لوله ای با نفس خود باد میکنند.

\*\*\*

زندگانی هدیه ای نیست که بماداده باشند تا از آن بهره مند شویم بلکه تکلیف شاقی است که باید بزور زحمت و کار انجام بدهیم. بهمین جهت است که در کارهای بزرگ و کوچک ما دچار بینوائی نمومی، رنجهای طاقت فرسا، رقابتهای بی امان بوده و یک مبارزه تمام نشدنی دامنگیرمان شده و مجبوریم با منتهای توجه و تمرکز شدید قوای جسمانی و فکری ساعی و دست بکار باشیم.

مایونها اشخاص تحت لوای مایت گرد هم جمعند و در راه منافع مشترک می کوشند و هر فردی نیز برای نفع شخصی تلاش میکند لیکن در عین حال هزاران نفر برای نجات ملت قربانی و هلاک می-شوند. گاهی اوها و خرافات سقیمانه و گاهی سیاستهای مضحک جمعیتها را بجان هم میاندازد و قهراً باید عرق جبین و خون توده جاری گردد تا آنکه هوی و هوس عده معینی سر گرفته یا خبط و گمراهی عده مزبور جبران و شسته شود.

در زمان صلح صنعت و تجارت در اوج ترقی است و در اختراعات اعجاز میشود. کشتیهای بی شمار از مشرق و مغرب بارهای لطیف و ذقیمت حمل میکنند ولی هزاران نفوس نیز در امواج دریا غوطه ور میشوند. همه چیز در حرکت است. گروهی غرق اندیشه، برخی دیگر سرگرم کار... این غوغای عجیب بالاتر از آنست که بتوان شرح داد ولی مقصود از این همه تشبیه و تلاش چیست جز حفظ و بقای عده وجود موقت و بیدوام در مدتی بسیار کوتاه؟ یعنی حفظ وضعیتی که حد اعلاای خوشی آن عبارتست از تحمل یک ادبار قابل تحمل یا اسکات نسبی یک درد.

این خوشی نیز بلافاصله منتهی بمالال میشود چه همینکه انسان تا حدی از گرفتاریها فارغ گشت و آرزو ها برآورده شد در چنگال مالیخولیا و سیری از زندگانی اسیر میشود.

یک مرام و مقصود دیگری نیز باید برای قافله بشر قائل گردید، آنهم مرام تولید نسل و تجدید دائمی و متناوب بساط مصیبتی است که گفته شد.

مساعی متوالی که برای دور کردن دردها بکار برده میشود اثری ندارد جز تغییر شکل آن دردها - در آغاز کار رنج و گرفتاری بشکل ضرورت بهم و عم حوائج مادی تظاهر میکند اگر انسان موفق شد باینکه در اثر اهتمام و زحمت رفم این حوائج را برآورده یعنی درد هارا باین ترتیب برطرف کند فوراً عذاب بمقتضای سن و کیفیات با لباسهای دیگر ظهور میکند، از قبیل شهوت - عشق مفرط - غبطه و حسد - حرص و کینه - حب جاه - بیم - خست و بیماری و غیره. باز در پایان این آلام عذاب بصورت خستگی و بیزاری از زندگانی و موقیتهها هجوم میکند و باید از نو

اسلحه را نیز و از خود دفاع نمائیم. تازه اگر در این مبارزه غالب آئیم نتیجه وغیبتی نبرده ایم جز اینکه درد و مصیبت تحت همان اشکال بد کوریه عود کند و معرکه را از سر بگیرد. مبارزه آخری همینکه حب و شوق زندگانی باز گشود نمود باز دیگر در جنگال حرص و شهوت و سایر گرفتاریها اسیر می شویم. چیزیکه تمام موجودات حیوانی و منقول و سرگرم نموده احتیاج بتأمین زندگانی و رفع حوائج است ولی هدیه که مقصود انجام گرفت تکلیف دیگری برای ما ایجاد میگرد و بجای باری که از دشمن برداشته شده است بارگران بیکاری و افسردگی از زندگانی تحمیل میشود یعنی بهر نحوی است باید این بار را هم سبکتر کرده و مجاهدات و زحمات را برای کشتن و گذراندن وقت بکار ببریم. انسان همینکه از فلاکت و گرفتاریهای مادی و معنوی فارغ گردیده و دیگر احتیاجی بمبارزه و تلاش ندارد وجود خویشتن را يك نوع اسباب زحمتی برای خود می بیند و با وصف اصرار و سماجتی که برای اطاله و ادامه حیات دارد هر ساعتی را که از عمرش گذرانده و دفع الوقت کرده است يك نوع پیشرفت شایانی تلقی می کند.

بآرزوها رسیدن و دیگر آرزو نداشتن درد آسانی نیست، کسانی را که گرفتار این درد میباشند بنگرید: سیمای آنها حاکی از چه نومییدی و وارفتگی است لیکن سرچشمه میل و استعداد بزندگانی اجتماعی در همین جاست: ملال و مالیخولیا باعث میشود که با وصف خصومت جلیلی که در بین افراد بشر حکومت دارد آنها طالب معاشرت و در جستجوی همدیگر باشند. بهمین جهت حکومتها ملال و دلمردگی و فقدان آرزو از طرف توده را يك بلیه اجتماعی و مخاطره ای تشخیص داده و تدابیر احتیاطیه بيشماری برای دفع آن اتخاذ مینمایند. این آفت نیز مانند بلیه دیگری که بکلی در نقطه مقابل واقع است و آنرا قحطی و مجاعه گویند ممکن است توده را باقسام آتجاوزات و انقلابات سوق بدهد.

دلمردگی و بیکاری در محیط توانگران دارای همان اثر جانگداز و همان فشار قلب است که فقر و فاقه در بین توده بینوایان.

حبس مجرد بواسطه تنهایی و محرومیت از معاشرت سخت ترین مجازاتهاست و چه بسا محکومینی که برای رهائی از آن خود کشتی میکنند. برای عموم شش روز از هفته روزهای فلاکت و زحمت و روز تعطیل روز بیکاری و کسالت است. زندگانی بمنزله ترازویی است که در يك کفه آن درد و فلاکت و در طرف دیگر ملال و دلمردگی قرار گرفته است. گاه يك طرف سنگینی میکند گاه طرف دیگر و در اثر همین کیفیت است که انسان شالوده بهشت و دوزخ را ریخته است: در يك طرف ترازو جهنم با آن همه دردها و شکنجه ها و در طرف دیگر بهشت یعنی دلمردگی و فقدان آرزو!

بشر عاری و بیچاره ترین موجودات است و جز مظهری از حوائج و گرفتاریهای گوناگون چیزی نیست. اگر بتوانید کره زمین را از دور تماشا کنید خواهید دید این نسل شریف چگونه زندگانی میکند! تنها، بیکیس، مردد نسبت بهر چیز جز نسبت بحوائج که آنی از آنها دست بردار نیست. در محیط احتیاجات مبترم که هر روز تجدید میشود روزها و سالهای عمر مفروق اندیشه و گرفتاریست در عین حال خیال دیگری دست بگر بیان با بشر و آن عبارتست از يك تمایل طبیعی و اصرار و سماجت بتناسل و بقاء نوع.

در اثر مخاطره علبده ای که از هر طرف هجوم آور است انسان مجبور است همیشه پیدار و در حال دفاع باشد. او عرصه زندگانی را با قدمهای لرزان و نگاههای مظرب طی کرده

و مدام تصادفات و دشمنهای بیشمار بر سر راهش در کمینند: این بود وضعیت انسان در ایام وحشیگری و ضلال و همین است زندگانی او در بحبوحه تمدن، در هر صورت زندگانی جز يك دریای پراز صخره و گرداب نجات از آن احتیاط و مواظبت زیادی میخواهد چیز دیگر نیست. گرچه انسان عالم است باینکه اگر هم در اثر سعی و مهارت کشتی را بساحل برساند باز نمیتواند در پیشرفت خود از طوفان آخری - از آن طوفان مطلق یعنی مرگ رهائی یافته یا آنرا بتعویق بیندازد. اینست سر انجام این دریا نوردی ماهرانه و پرزحمت یعنی سرانجامی که بدتر است از تمام موانع و مخاطراتی که دفع شده است.

\*\*\*

ما گرفتاری فکری، ترس و نگرانی را حس میکنیم نه فقدان آنرا. میل و آرزو عیناً مانند حس گرسنگی و تشنگی است همینکه آرزو برآورده شد دیگر فکر انسان از آن منصرف و فارغ است همچنانکه ما لقمه غذا را که از گلو یائین رفت کان لم یکن دانسته خیالش را هم نمیکشیم نعمتهای سه گانه یعنی سلامت بدن - جوانی و آزادی در نظر ما فقط هنگامی اهمیت دارد که از دستمان رفته باشد. این هم ناشی از منفی بودن این نعمتهاست. انسان بروزهای خوش زندگانی توجهی ندارد مگر وقتی که روزهای درد و ملال فرارسد. هر چه محظوظات زیادتر بشود مانسبت بآن بیحس تر میشویم زیرا چیزی که جزو عادت شد دیگر لذت محسوب نمیشود. باینجهت روز بروز استعداد بتألم در وجود ما ترقی میکند تا آنکه از ترك يك عادت هم در عذاب میافتیم. دقایق عمر هر اندازه شیرین تر باشد زودتر و هر چه غمگین تر باشد دیر تر میکندد. علت همان منفی بودن لذت و بهره مندی و مثبت و محسوس بودن دردهاست. فقط ملال و دلردگی مفهوم کردش زمان را در مغز انسان وارد نموده لیکن تفریح همان حس و مفهوم را زائل میکند لذا انسان هر اندازه که هستی خود را کمتر احساس بکند خوشبخت تر است نتیجه آنکه: بهتر است شخص از زندگانی خلاص بشود.

هیچ خوشی فوق العاده قابل تصور نیست مگر اینکه ملال در پشت سر آن قرار گرفته باشد. رسیدن بیک آرزوی کامل و قابل دوام امریست محال، حد اکثر موفقیت در اینست که گاهی انسان موفق میشود باینکه خود را مشغول و در عالم لغو جوئی و نظاهرات و آمال مسکین کامیاب شود. تمام شعراء در آغاز سخن پهلوان داستان خود را گرفتار اضطراب و مصائب بی شمار نموده سپس در آخر قصیده یا کتاب او را از تألمات رها میسازند. تمام درامها و حماسه ها حکایت میکنند از زد و خورد و شکست و پیروزی و هزاران غذایای دیگر. در رومانها هم جز تشنجات و التهابات قلب بیچاره و مسکین انسان چیز دیگری نمی بینیم، و ولتر با آن همه خوشیها با من همفکر بوده و میگوید: «تنها آلام حقیقت داشته و سعادت نیست جز يك خواب خوش - هشتاد سال است که من سعادت مند هستم ولی چیزی دستگیرم نشده جز اینکه همگس وانسان برای این دنیا آمده اند که اولی را عنکبوت هلاک کند و دومی را درد و ملال»

\*\*\*

هر گاه زندگانی هر فردی را با وسعت نظر از دور تماشا کرده و متوجه کیفیات برجسته آن باشیم همیشه يك پرده ترازدی و فاجعه در جلوی چشممان پدیدار خواهد بود و حال آنکه از حیث جزئیات و با عطف نظر بنکات جزئی و دقیق زندگانی فقط يك پرده کومدی است. جریان گرفتاریهای یومیه - در درساها - امیال و نگرانیهای هفتگی - تألمات بیشمار ساعات و دقایق که ما را

مبهوت و معتقد بتقدیر آسمانی می‌کنید. نمایشات خنده آوری است. تراژدی عظیم و فنا نا پذیر زندگانی عبارتست از آرزوهای مبدل بنومیدی. خواهی یا نه به تصرف و امیدوار بهائی که روزگار لگدمال میکند، گروئی تقدیر در نا امید کردن بشریت مشغول کاری تحقیر آمیزی نیز بکار برده است چه از یکطرف حیات ما را از مصیبت نموده و از طرف دیگر بغزت نفس و حرمتی را که برای شخص مصیبت زده ایجاد میشود از ما مضایقه کرده است. بغارة اخری انسان مصیبت را کشیده و يك رول تراژدی را بر عهده گرفته ولی درعین حال وضعیت يك دلقك مضحکی را دارد.

\*\*\*

و انقأ جای بسی حیرت است که زندگانی اکثر مردم از حیث ظاهر این اندازه بی معنی و بی ارزش و در باطن هم این قدر تاریک و بی اثر باشد. این زندگانی نیست جز يك سانساه آلام و آرزوهای خام و مبتذل که انسان در تمام مراحل عمر و تا آخرین دقیقه زندگانی در خاطر می‌پروراند. انسان مانند ساعتی است که کوک شده و کار میکند بدون اینکه خود از چون و چراي آن مطامع باشد. هر وقت نطفه ای تولید و انسانی بدنیا می‌آید مثل اینست که ساعت را از نو کوک کرده باشیم تا زنگ آن همان نغمه دیرینه و مبتذل را جمله بجمله و يك نهج تکرار نماید.

هر انسان و هر سیمانی بمنزله يك خواب و خیالی است که بخوابهای پیشین علاوه می‌شود. انسان يك پرده نقاشی و ترسیم آبی است که طبیعت هر لحظه در صفحه بی پایان زمان و مکان طرح ریزی نموده ولی با عجله و سرعتی که دوران سر میدهد بقوربت محو و پاک میکند تا برای تصویرهای دیگر جای سفید آماده باشد، این ترتیب برای انسان خیلی گران تمام میشود چه او مجبور است قیمت هر کدام از نقوش غیر ثابت و خیالات خام را با آلام بیشمار و بالاخره با آسایشیدن شربت مرگ که در تمام مدت عمر مایه وحشت بوده است بپردازد. بیجهت نیست که همیشه منظره مردگان ما را متاثر و در دریای فکر غوطه ور میسازد.

\*\*\*

دانته که دوزخ را بان خوبی تشریح کرده نمونه را از همین دنیای واقعی برداشته است و انگهی در کجا میتواندست نمونه‌ای بهتر از این پیدا کند. دانته همینکه باب بهشت و لذات آن میرسد دچار اشکال و محظور عجیبی میشود چه چنین چیزی در دنیای ما نظیر ندارد اینست که نویسندة مزبور مطلبی پیدا نکرده است جز اینکه دستوراتی را که در بهشت از اجداد و معشوقه اش بئاتریس گرفته است برای مردم نقل نماید — همین کیفیت معلوم میکند که دنیای بشر چه دنیائی است! دوزخ ما برآنب بدتر از جهنم دانته است چه در اینجا هر کسی مجبور است ابلیس همسایه خود باشد. بعلاوه شیطان باشیهای اروپائی نیز داریم که فوق سایر اهریمنان بوده و عبارتند از آنهائیکه در اثر شهوت جهانگیری صدها هزار نفر را با یکدیگر روبرو کرده و میگویند: «رنج کشیدن و مردن تقدیر شماست بنا بر این همدیگر را با توپ و تفنگ گلوله باران کنید!»

\*\*\*

هر گاه آلام و مصائبی را که ملازم زندگانی است در مقابل چشم هر کسی بگذارند نظاره آن او را غریق وحشت خواهد نمود: اگر خوش بین ترین اشخاص را به بیمارستانها و قرنطینه‌ها و اطافهای شکنجه یعنی اطافهای عمل یدی و مجسها و مجازاتگاهها و مراکز برده فروشی و میادین جنگ و محاکم جنائی هدایت کنید یا اینکه زوایای تاریک و جانگداز فقر و فلاکت را در نظر

او ظاهر ساخته و برده از روی کار بردارید آنوقت آن مرد خوش بین خواهد فهمید که در این دنیا که «بهبترین دنیاهاى ممکنه است» تفصیل از چه قرار است ۱ .

\*\*\*

حیات آفریدگان در این میدان قصابی بسته بدریدن یکدیگر و زندگانی تهر مرغ شکاری قبرستان هزاران مرغ دیگر و بقاء متفرع بر یکرشته طولانی از ظلم و شقاوت است .  
استعداد و اهلیت برنج بردن و مشقت دیدن بنسبت مقدار هوش و عقل آفریدگان بالا رفته و بالتبجیه در وجود انسان بمنتهای اوج میرسد . اینست کیفیت دنیاى که خوش بینها میخواهند بالبداهه و با قطع نظر از تجربه و دلایل دیگر بهترین دنیا های ممکنه معرفی نمایند . چشمان ما گواهی میدهد که این فکر چه اندازه بی اساس و عبث است . خوش بینها بمن میگویند : «چشمت را باز و حشمت و زیبائی دنیا را تماشا کن - از کوهسارها و دره ها و اشجار و نباتات و حیوانات و فلان فلان بهره مند شو !» البته ... دنیا يك فانوس سحر و با آب و رنگ و منظره اش نیز بسیار عالی و دلگشااست . اما صحبت ما از کاری است که انسان در آنجا انجام میدهد و خوب است که این خوش بینها قدری هم خود انسان را در نظر بگیرند .

باری از اینها بگذریم گروهی نیز بوجود علت و مقصدی در آفرینش معتقدند . این یکی از نظام صحیح عالم دم زده و میگوید این انتظام است که از تصادم ستارگان و در هم جوشیدن بر و بحر مانع بوده و سبب شده است که همه چیز تحت موازنه و اعتدال قرار گرفته باشد ، آن دیگری انحراف محور زمین را در مدار شمسی شاهد آورده و میگوید اگر این انحراف نبود ما گرفتار يك بهار سرمندی بوده و با بر این از میوه های تابستان و پائیز محروم میشدیم ! ...

من نمیدانم این صحبتها چه ربطی بمطلب دارد . این کیفیات شرائط محتومه و ملازم بر قرار ماندن عالم است و بدیهی است اگر بنا باشد سیارات و خورشیدها قدری دوام داشته باشند مجبوراً باید شالوده ای در بین بوده و با مختصر حادثه ای از بین نروند . همین دوام را چه فرض می کنید ؟ آیا ممکن نیست طول عمر يك کره از مدتی که برای وصول نور يك ستاره دور دست لازم است کمتر باشد .

با این همه تعریف و مداحی که از این آفرینش و صنعت بعمل می آید بیائیم سر اثرات و نتایجی که از آن حاصل است : اگر در صحنه این تئاتر که با آن همه مهارت و استحکام تهیه شده قدری هم بسوی آکتورها نظر کنیم خواهیم دید که احساس و درد توأم است و ممکن نیست قابلیت حس بدون اهلیت بعداب در نوع آدم وجود داشته باشد . هر اندازه که حس و شعور ترقی میکند دردها نیز بالا میروند تا آنکه بالاخره از زندگانی انسان جز يك تراژدی و بلکه يك مضحکه موضوع دیگری بدست نمی آید . پس از دیدن این بساط تصور ندارم دیگر احدی بسردن نغمه شکر و ثنا که از طرف خوش بینان تهیه شده است حاضر بوده باشد .

\*\*\*

در صورتیکه این عالم بترتیبی که یهودیها میگویند آفریده شده باشد من ابدأ نمیخواستم جای آن آفریننده بوده باشم چه درد ها و فلاکت چنین آفرینشی قلم را پاره میکرد !

\*\*\*

نمی توان تصور نمود که فی حد ذاته هستی بهتر از نیستی باشد . اگر برسنگ قبرورزه

از مردگان استفسار نمائیم که میل بزنه شدن دارند یا خیر قطعاً سرها را تکان و جواب نفی میدهند افلاطون نیز همین عقیده را داشت و حتی ولتر .. همان ولتر لطیفه گو و بشاش بی اختیار مینویسد « انسان زندگانی را دوست میدارد ولی بیستی هم خالی از مزیت نیست » در جای دیگر میگوید: « من بی خبرم از اینکه زندگانی دیگر یعنی زندگانی جاویدان چیست ولی همینقدر میدانم که زندگانی فعلی بمضحکه و شوخی بیوقعی شباهت دارد ».

خواستن عذاب کشیدن است و زندگی کردن همان خواستن، لذا هر عمری ذاتاً عذابست. هر اندازه طبع بلند باشد درد بیشتر است. زندگانی انسان عبارتست از تنازع بقاء با یقین قطعی انسان باینکه شکست خواهد خورد .

دنیا يك شکارگاه سرمدی است که در عرصه آن انسان گاهی صید است گاهی صیاد . ما مانند سگهای شکاری هستیم که در سر امعاء و قازورانی که نصیب شان شده است یکدیگر را میدزند. وصف طبیعی زندگانی همان عذاب و خلاصه هستی اینست : اراده بدون موضوع و متصود - عذاب مستمر - منازعه بلانهایه .. و بالاخره مردن . اینست و این خواهد بود تاریخچه بشر صدها قرن دیگر تا آنکه روزی از روزها این کره مسکون متلاشی و معدوم شود .

## شب شاعر

شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نگار  
شبی که اول آنشب سماع بود و نشاط  
نه شرم آن که ز اول بکف نیاید دوست  
مشی بدست من اندر چو مشکبوی گلاب  
بتی که خانه بدو چون بهار بود و نبود  
بجعدش اندر سیصد هزار پیچ و گره  
بتی که چشمه من از بس نگار چهره او  
برابر دورخ او بداشتم می سرخ  
چو شب دو بهره گذشت از دو گونه مست شدیم  
نشان مستی در من پدید بود و بتم  
چو مست گشتم و لختی دو چشم من بغنود  
بنرم نرم همی گفتم روز روشن شد  
بشاد کامی شب را گذاشتی بر خیز  
مرا بخدمت خسرو همی فرستد دوست  
خوشا شبها که مرا دوش بود بالب یار  
میانه مستی و آخر امید بوس و کنار  
نه بیم آنکه در آخر تپناه گردد کار  
بتی پیش من اندر چو تازره روی بهار  
شگفت ازیرا کزبت کنند خانه بهار  
بجای هر گره او شکنج و حلقه هزار  
نگارخانه شد ارچه پدید نیست نگار  
ز شرم دورخ او زرد گشت چون دینار  
یکی زباده و دیگر ز عشق باده گسار  
همی نمود بچشم سیه نشان خممار  
ز خواب کرد مرا ماهروی من بیدار  
اگر بخسبی ترسم که بگذرد گه بار  
بخدمت ملک شوق روز را بگذار  
که گویدم که مرا اورا میخواهد دوست مدار  
ابوالحسن علی فرخی (متوفی در ۴۲۹)